

رساله « التبصّر بالتجارة » جاحظ

و

واژه‌های فارسی آن

آ. آذرنوش

دانشگاه تهران، دانشکده الهیات

چکیده:

طی قرنهای دوم و سوم و چهارم، انبوهی از عوامل فرهنگی-اجتماعی-علمی ایرانی به جهان اسلام راه یافت. این عوامل، علاوه بر آنکه در تفکر مسلمانان و زمینه‌های اجتماعی و هنری‌شان اثر می‌گذاشت، گاه نامهای فارسی خود را به دوش کشیده تقدیم زبان عربی می‌کرد. در این باب، رساله تبصّر جاحظ سندی پر بهاست که هم نحوه برداشت مسلمانان را از امر بازرگانی آشکار می‌سازد و هم انبوهی کلمه فارسی معرب در بردارد.

کلیدواژه‌ها: معربات، فارسی در عربی، بازرگانی در دوره اسلامی

مقدمه:

دو زبان فارسی و عربی، از دیرباز، واژه‌های گوناگونی به یکدیگر وام داده‌اند. اما، برحسب شرایط سیاسی و فرهنگی ایرانیان و اعراب در زمانهای گوناگون، نوع و مقدار این واژه‌ها و نیز زبان وام‌گیرنده، تفاوت کرده است. منحنی وام‌گیری را به طور کلی می‌توان چنین ترسیم کرد: در دو سه قرن پیش از اسلام که زبان عربی تازه به درجه یک زبان فصیح شاعرانه ارتقاء می‌یافت، ایرانیان در اوج قدرت بودند؛ فرهنگشان شکوفا بود و از

نظر نظامی نیز بر بیشتر سرزمین‌های عرب‌نشین، چیرگی داشتند. ایشان اگرچه از زبانهای سامی‌گوناگون، کلمات بسیاری وام‌گرفتند، اما به زبان اعراب بادیه‌نشین چندان نیاز نداشتند و از آنجا، می‌توان باور داشت که کلمات عربی، به زبان پهلوی راهی نیافته بود. در عوض واژه‌های فارسی - به سبب اختلاف سطح فرهنگی - نفوذ گسترده‌ای در جهان عرب یافته بود. ما، تنها در شعر جاهلی، حدود ۱۰۰ کلمه فارسی یافته‌ایم (آذرنوش، راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و شعر جاهلی عرب)؛ اما تردید نیست که در میان اعراب، خاصه آن قبائلی که در همسایگی ایران می‌زیستند (بخصوص شهر حیره) کلمات بیشتری رائج بوده است که دانشمندان عصر اسلامی به برخی از آنها اشاره کرده‌اند. از آن روزگار متأسفانه نثری به جای نمانده که بتوانیم مورد بررسی قرار دهیم. با اینهمه خوب است اشاره کنیم که در دو سه کتیبه‌ای که از آن زمان می‌شناسیم، یکی دو کلمه فارسی آمده است (مثلاً کلمه تاج در کتیبه النماره، سال ۳۲۸ م.).

در سه قرن اول اسلام، وام‌گیری دو جانبه بود. البته از این روزگار، به فارسی اثر عمده‌ای در دست نداریم که بتوانیم در باره کلمات عربی آن نظر قاطعی بدهیم. ولی در همان تک جمله‌هایی که در لابلای نوشته‌های عربی آمده، یا حتی در برخی نوشته‌های پهلوی متأخر، واژه‌های عربی رخ می‌نماید؛ از سوی دیگر حضور ۴ یا ۵ درصد کلمه عربی در نوشته‌های فارسی قرن ۴ ق، نشان از آن دارد که ایرانیان، پیش از آن تاریخ نیز با آن کلمه‌ها خو گرفته بوده‌اند.

حرکت معکوس، یعنی جریان گاه تند و گاه آرام واژه‌های فارسی به سوی زبان عربی نه تنها متوقف نشد که، به دلایل گوناگون، سرعت نیز یافت: جامعه نوپای مسلمان که انبوهی عنصر ایرانی، جای جای آنرا پر کرده بود، برای تشکیل سازمانهای اداری و لشکری، و حتی برای آراستن جوامع اشرافی و درباری، سخت نیازمند آیین‌های کهن ایرانی گردید. بهمین جهت زبان عربی، بسیاری از کلماتی را که به طبقه مرفه‌تر، اشرافی‌تر، و یا به طبقه کارگزاران و دبیران و پیشه‌وران، و حتی داروشناسان و اخترشناسان... تعلق داشت، از فارسی وام‌گرفت.

از قرن ۴ ق به بعد نیز این حال، به دست شاهان و امیران ایرانی و سپس ترکان، به جریان‌کند خود ادامه داد؛ برعکس، زبان فارسی که در قرن ۴ و آغاز ۵ ق بسیار محتاط و بردبار بود، از آن پس ناگهان درها را به روی کلمات عربی بازکرد تا سرانجام، حدود

۵ قرن بعد از آن، کار را بر خود تباه گردانید.

کلمات فارسی را هم در نثر عرب جستجو باید کرد و هم در شعر آن. شاعران واقع‌گرای قرن دوم و سوم ق. انبوهی کلمه فارسی به کار برده‌اند که بسیاری از آنها را در فرهنگ‌ها هم نمی‌توان یافت؛ ما در دیوان ابونواس (م. ۱۹۸ ق) ۳۶۰ کلمه فارسی یافته‌ایم (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، آذرنوش، ذیل «ابونواس»). در زمینه نثر، بخصوص کتابهای «ادب» اند که از واژه‌های فارسی آکنده‌اند، وگر نه زبان دین به واژه‌های فارسی نیاز چندانی نداشته است.

در زمینه بازرگانی، واژه‌های فارسی از عصر جاهلی معروف بوده‌اند. مثلاً کاروانهای خسروانوشیروان که از تیسفون و حیره به یمن می‌رفتند، کالاهای ایرانی بسیار با نامهای فارسی همراه خود می‌بردند. اما در قرن دوم و سوم ق. این‌گونه کالاها، به سبب زندگی اشرافی مردمان بین‌النهرین، کثرت و شهرت فراوان یافتند، و یکی از نادر منابعی که ما را بر این امر آگاه می‌سازد، همین رساله تبصر منسوب به جاحظ است که اینک ترجمه آن را عرضه می‌کنیم.

یکی از ادبای عرب به نام حسن حسنی عبدالوهاب (المجمع‌العلمی‌العربی، ج ۱۲) در سوق‌العطارین تونس، رساله‌ای به نام التبصر بالتجارة یافت و پنداشت که مؤلف آن جاحظ است. این نظر مورد تأیید آناستاس کرملی نیز قرار گرفت. اما مترجم فرانسوی رساله «شارل پلا» (پلا، ۱۵۸) به این انتساب چندان ایمان ندارد، زیرا به گمان وی نه اسلوب آن به سبک جاحظ می‌خورد و نه جاحظ در باب تجارت تخصصی داشته و اساساً وی - به قول پلا - از استعمال واژه‌های فارسی روگردان بوده. با این همه وی بعید نمی‌داند که جاحظ به دستور بزرگی از بزرگان زمان و به کمک متخصصی ایرانی، دست به تألیف چنین رساله‌ای زده باشد.

در هر حال این رساله، حتی اگر از آن جاحظ نباشد، باری به همان روزگاران متعلق است و برای ما سندی معتبر به شمار می‌آید. برای آنکه استفاده از ترجمه این رساله برای خوانندگان آسان باشد، ما واژه‌های فارسی را نخست به همان شکل معرب که در متن آمده با حروف ایرانیک عرضه کرده‌ایم و آنگاه از مجموعه این کلمات واژه‌نامه‌ای تدارک دیده‌ایم که برحسب حروف الفبا در پایان مقاله نقل می‌کنیم.

ترجمه رساله التبصر بالتجارة

ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری چنین نویسد :

ای که خدایت کرامت دهد ، مرا از اوصاف کالاهای ارجمند و متاعهای نفیس و گوهرهای پربها در دیارگونه گون پرسش کردی [و خواستی که رساله من در این باب] بهر آن کسان که به تجربه های فراوان کارآموده شده اند دست افزاری ، و بهر آن کسان که در کسبها و پیشه های گونه گون آب دیده شده اند ، یاوری باشد . من نیز آن نوشته را « التبصر » نامیدم واللّه ولی التوفیق .

یکی از آزمودگان گذشته چنین گوید که هر چیز ، چون فراوان شود ، ارزان گردد ، و چون نیاز بدان افتد و یافت نشود ، گران بود .

رومیان گویند : هرکس که در سرزمینی روزی خویش نیابد ، بشاید که به سرزمینی دیگر رود .

هندیان گویند : هرچه فراوان شود ارزان گردد ، مگر خرد که هرچه فروتر شود ، پربهاتر گردد .

پارسیان گویند : چون در تجارتي سود برنگرفتی ، آن را فرو هل و به تجارتي دیگر روی کن ؛ و چون کسی از شما در سرزمینی روزی خود نیافت ، گو آن سرزمین بگذار و جای دیگر گزین .

باز فارسیان گویند : در هر بازار کسی سود تواند برد که آنچه در آن بازار به رواج است بفروشد .

عربان گویند : چون مردی را دیدید که روزگار بدو روی آورده ، به هم او ببینید که روزی را او بهتر به دست آرد .

توانگری را گفتند : مال تو به چه فزون شد ؟ [گفت :] هیچ گاه چیزی به پسادست نفروختم ؛ و از هیچ سودی - هرچند اندک - روی برناتقم ؛ و هر درهمی را که به چنگ آوردم ، به کاری دیگر نهادم .

می گفتند : هرگز آنچه را بدان نیازمند نیستید نخرید ، که مبادا کالایی را که بدان نیازمندید بفروشید .

یکی از حکیمان گوید که در اندرنامه فارسیان چنین خوانده است : تو را با شهری که در آن ساکنی ، نسبتی (پیوندی = خویشاوندی) نیست ؛ و بهترین شهر آن است که تو

را سازگار افتد، نیکوترین روزگار آن است که در صلاح تو باشد، شایسته‌ترین کس آن است که تو را سودمند افتد، و گواراترین آب آن است که تشنگی تو ببرد؛ بهترین چارپا آن است که تو را بر دوش خود کشد؛ برترین جامه آن است که پیکر تو بپوشاند و نیکوترین بازرگانی آن است که تو را بهره‌آرد، و نیکترین نشانِ سر راه آن است که راحت بنماید (یا بهترین دانش ...) و زیباترین چیزها آن است که تو زیبایش بینی، هرچند که زشت بود. نیز گفته‌اند بهترین صنعت، صنعت خز (= پارچه ابریشمین) است و بهترین بازرگانی، بازرگانی پارچه (= بز).

اندر شناخت زروسیم و چگونگی آزمودن آنها

حکیم گوید: زر به [قالب] ریخته یا ناریخته نیکوست. زر را آنگاه پسندند که چون آتش بی‌زبان، و پرتو متراکم، و گوگرد تیره‌رنگ باشد. دولت او از آنجا پایدار است که خبثت کوره آهنگران او را گزند نرساند و گذشت روزگار تباهش نکند. گویند زر از آن گران است که [به روزگار] اندک، بس دگرگون نشود و چون کهن گردد، درخشش و زیباییش افزونی یابد؛ نیز همه چیز را چون [به دست] بسایند و به خاک اندر کنند نقصان گیرد، مگر زر که باری هیچ نقصان نگیرد.

نیکوترین دینار، دینار کهنه سرخ فامی است که سرخی آن به سبزی زند. و برخی از گذشتگان پنداشته‌اند که نیک و بد دینار را بدان شناسند که بر موی سر و روی چسبد و بر آنها به دشواری لغزد. و نیز دینار بتهزج را از سبکی و [اندکی] وزن باز شناسند.

پنداشته‌اند که نیکوترین زر، زر ناب (عقیان = اصیل) است و بهترین سیم، سیم خام (= لچین)؛ سیم سره (= صافیه) را چون بچشی گوارا نماید و ناسره تلخ است و مزه زنگار دارد؛ درهم بتهزج شور مزه است و طنین آن زنگ‌دار است. اما از سیم ناب طنین پاک خیزد که هیچ آواز گنگی، آن را نیالاید. این سیم را اگر در دهان نهی، تشنگی ببرد.

اندر جواهر (= مروارید و سنگهای کریم) و بهای آنها

پنداشته‌اند که مروارید را از آن شناسند که چون بچشی، به مذاق دوگونه آید: آنکه به مذاق گوارا آید، عمانی است و آنکه شور مزه آید، قلمی (= دریای سرخ) است. هر دو در آب فرو نشینند. مروارید ساختگی (= المعمول) تلخ مزه است و گونه‌ای چربی بر

آن است؛ نیز سبک وزن است و بر آب شناور ماند.

پنداشته‌اند که مروارید (= لؤلؤ)، اگر کرمی در میان داشته باشد، هنگام چشیدن و لمس کردن گرم نماید و این به سبب بیماری نفسانی است که در آن مروارید باشد. اما اگر کرمی در درون آن نباشد، به لمس کردن و چشیدن سرد می‌نماید؛ بدین شیوه است که مروارید را می‌آزمایند.

ملوانان پندارند که مرواریدهای درشتی را که به رنگهای گوناگون موج زند هرگاه در لایه‌های دنبۀ تازه در پیچند و در میان خمیر گذارند و در تنور نهند و گرمای سختش دهند، روشن و نیکو شود و آبناکی (= الماء) به وی بازگردد. آنگاه که بخار کافور بدو رسانند نیز چنین شود، و اگر آن را با مغز استخوان و آب خربزه پردازند نیز صفا یابد. مروارید گوهی (= اللحمی الجوهری) را از مروارید صدفی استخوانی بدان بازشناسند که مروارید گوهی، صورتی یکنواخت و لطیف دارد (= رویه آن نرم و لغزان است) و مروارید استخوانی زیر باشد و صورت آن یکنواخت نه.

نیکوترین مروارید، مروارید روشن عُمّانی سخت غلتان است که تعادل تمام دارد. هرگاه دو دانه آن در شکل و صورت (= ظاهر) و رنگ و وزن هم‌سان باشد، پربهاتر شود. مروارید دریای عمان از مروارید دریای قلمز نیکوتر و ارجمندتر است، زیرا مروارید عُمّانی لطیف، پاک و روشن است و مروارید دریای قلمز شورمه، با عیب‌های بسیار دیگر.

هرگاه وزن مرواریدی به نیم مثقال رسد آن را «دُرّه» نامند. اگر وزن دُرّه غلتانی که در گردی متعادل باشد به نیم مثقال رسد، باشد که هزار مثقال زر، بهای آن نهند. اما دُرّه بیضی شکل کم‌بهاتر از این است: بهای این‌گونه مروارید بحسب وزن و غلندگی آن افزون گردد. هرگاه وزن دانه‌ای مروارید به دو مثقال رسد توانی بهای آن را ده‌هزار دینار نهی، یا اگر خواستی، صد هزار دینار. نیز اگر مروارید غلتان به این وزن و اوصاف باشد، آن را بهایی نتوان نهاد. و هم این مروارید است که یگانه خوانند، و هرچه مروارید روشن‌تر و پاک‌تر باشد، بهای آن افزونی یابد و ارجمندتر گردد. اما «اللُّرَّة الیَتمیة» مرواریدی قلمزی است و پندارند که وزن آن به سه مثقال برسد، و مرواریدهای خُرد را مرجانه نامند.

نیکوترین یاقوت، نخست یاقوت بهرمانی است، سپس یاقوت سرخ گلگون، سپس زرد، آنگاه یاقوت آسمانجونی. و پست‌ترین آن یاقوت سپید است. یاقوت سپید را از کوه

«سرنديب» در هند بياورند. ياقوت اصل را از ياقوت ساختگي به سه خصلت بازشناسند: به انبوهي آن در وزن؛ به سردی آن چون در دهان نهی و بچشی؛ و سه ديگر، به اثر سوهان بر آن. چه ياقوت سنگي است گران وزن، در دهان سرد است و سوهان بر آن نيك درنگيرد. اما ياقوت ساختگي سبك وزن است و به هنگام چشيدن، گرم و سوهان در آن آسان گيرد.

نيكوترين ياقوت، ياقوت روشنِ پاكِ تابنده است از هر رنگ که باشد، و بهای آن برحسب بزرگی و کوچکی آن فزونی گيرد. اگر ياقوت سرخ بهرمانی روشن به نيم مثقال رسد بهای آن را گاه تا ۵ هزار دينار نهند.

وزن آن نگین انگشتری که «الجبل» نام داشت، دو مثقال بود؛ بهای آن را به صدهزار دينار تقويم کرده‌اند و ابو جعفر منصور آن را به ۴۰ هزار دينار خريد. يك نگین ياقوت آسمانجوني گاه به دويست دينار رسد.

نيكوترين زبرجد، آن است که به رنگ سبز تند و به گوهز روشن باشد. شیوه شناخت زبرجد نيكو از زبرجد ساختگي همان شیوه شناختن ياقوت است: زبرجد نيك را به انبوهی وزن و سردی آن به هنگام چشيدن و اثر سوهان که به تائی بر آن نهند بازشناسند، و زبرجد ساختگي سست و سبك وزن است و به چشيدن گرم نمايد و سوهان آسان در او گيرد.

گفته‌اند که نيكوترين زبرجد، زبرجد درخشانِ روشنِ پاك است. اگر وزن قطعه‌ای از آن به نيم مثقال رسد، بهای آن دوهزار مثقال زر است و فزونی بهای آن به مقدار بزرگی و خردی آن باشد.

آن نگین انگشتری که به «البحر» نامزد بود، سه مثقال وزن داشت؛ ابو جعفر منصور آن را ۳۰ هزار دينار بخريد و آن نگین اينک در خزانه یکی از خلفاست.

نيكوترين فيروز، فيروز شیربام سبز آسمانجوني روشن کهن است. فيروز سنگي است که سوهان بر او درنگيرد و به آتش و آب گرم دگرگونه نشود. نگین فيروز هرگاه که وزنش به نيم مثقال رسد، ۲۰ دينار ارزد.

نيكوترين عقيق، آن عقيق يمني است که سخت سرخگون بود و روی آن خط گونه‌ها (رگه‌هایی؟) پديدار آيد. عقيق هرچه روشن تر و تابناک تر، بهای آن نیز فزونتر. بهترين بيجاده، بيجاده‌ای است که رنگ آن سرخ تند باشد و چون زبانه آتش

شعله‌ور. این سنگ هرچه سخت‌تر و بزرگتر بود، ارجمندتر و گرانبهارتر بود. سنگ بیجاده ساختگی، سست است و آزمودن نیک و بد آن چنین باشد: آنگاه که آن را به پری نزدیک کنی، پر را به خود گیرد و سنگ هرچه بیشتر پر را بر خود گیرد، نیکوتر باشد و گران‌ترین نگین بیجاده خالص را که وزنش به نیم مثقال رسد تا ۳۰ دینار بها نهند.^(۱) بلور را به سبب روشنی و درشتی آن برگزینند. نیکوترین آبگینه بلوری، بلور روشن سپید پاک است، و یا بلور خالص فرعونی.

نیکوترین الماس، الماس بلوری روشن سپید پاک است، و سپس الماس سرخ. آنگاه که وزن الماسی به نیم مثقال رسد، بهای آن را تا صد دینار نهند. الماس هرچه درشت‌تر، پربهارتر و ارجمندتر.

اندر شناخت انواع عطر و بویهای خوش

پنداشته‌اند که بهترین عود، عود هندی مندلی است که هیچ ناخالصی در آن نباشد. عود هرچه سخت‌تر، نیکوتر. نیکویی عود را به تندی بوی خوش و شدت رایحه بیازمایند. پنداشته‌اند که نیکوترین عود هندی، عودی گران‌وزن است که در آب فرو رود، و پست‌ترین نوع آن، عود سبک‌وزنی است که بر آب شناور ماند. عود سبک‌وزن نزد عطرشناسان همچون مرده‌ای است که هیچ جان در او نباشد و بوی آن نیز اندک است، اما گران‌وزن آن عطری تند و نافذ دارد.

نیکوترین مشک، مشک تبیی خشک عطرناک است و بی‌بهارترین آن، مشک بُدی^(۲) است. مشک را چون ناسره خواهند با «آنک» (سرب سیاه) و جندیدستر و خون سیاوشان^(۳) (= دم‌الاحوین) و سیاه‌دارو (به همین شکل در متن) درآمیزند و هرچه سبک‌وزن‌تر بود، عطرناک‌تر و نیکوتر باشد.

پنداشته‌اند که بهترین عنبرها، نخست عنبر خاکستری زایجی باشد، آنگاه عنبر آبی و سپس زرد است. و بی‌بهارترین آن [... ۳۰ سطر غیر قابل قرائت از متن حذف شده است.

۱- متن عربی اندکی مشوش است. بلا چنین استنباط کرده: و مروارید نفیس را، از آنجا که پرتوش در

شب گسترده گردد، بهایی نتوان نهاد. ۲- نسخه بدل: بزّی.

۳- Jang _ dragon، فاطر الزنجانی نزد عطاران مکه. (برهان قاطع، ذیل «خون سیاوشان»)

اما در میان این سطور به خط قرمز چنین می‌توان خواند :

اندر شناخت جامه‌ها و انواع پسندیده آن

... نیکوترین جامه‌های نقش‌دار ، سابی ، کوفی ، ابریمی و زربفت است . سپس پارچه نقش‌دار اسکندرانی که از کتان خالص است ، آنگاه زربفت و پارچه نقش‌دار غزلی ، سپس پارچه یمانی که اندر آن نه ابریم باشد و نه زر . پارچه یمانی بدین شیوه از پارچه غزلی برتر است . سرانجام ، پارچه ابریمی کتانی که بهای آن به پارچه یمانی نمی‌رسد ، زیرا گاه باشد که بهای جامه غزلی یمن تا هزار دینار فرا رود .

نیکوترین [پوست] سنجاب ، نخست قاقم است ، سپس پوست پشت این حیوان است ، آنگاه سنجاب خزری و سنجاب خوارزمی ؛ سرانجام ، سنجابی که با پشم خرگوش ، ناسره نگشته باشد .

و بهترین [پوست] روباه ، [پوست] روباه خزری است که مویی انبوه دارد و هیچ رنگ دیگری با آن درنیامیخته باشد . سپس روباه سپید ، آنگاه روباه سرخ ممصری [؟] ، سپس روباه سرخ خزری و سرانجام خلنجی .

بهترین قاقم ، قاقمی است که دُمی انبوه‌تر دارد ؛ و نیکوترین سمور ، سمور چینی ، سپس آن سمور خزری است که موی بلند دارد و سخت سپید و سخت سیاه است .

بهتری فرش و گرانباترین و نیکوترین آن ، مرعزی قرمز درخشان ارمنی است ، سپس خزر رَقْم ، خزر قطوع ، آنگاه دیباج است که به شیوه خسروانی رومی بافته شده باشد^(۱) . سپس خزری است که به شیوه میسانی (دشت میسان) زربفت شده باشد . و سرانجام ، « بزینون » . هرگاه این انواع گونه‌گون زربفت باشد ، نیکوتر و پربهاتر گردد . گاه باشد که همه این انواع گونه‌گون را زربفت کنند ، مگر ارمنی ، میسانی و بزینون را .

نیکوترین بزینون ، بزینون میسکی ریزبافت است ، سپس بزینون راه راه ، بزینون با نقش‌های فلس‌وار ، بزینون سادج ، بزینون با نقش چشمان حیوان (= المعین) ، آنگاه بزینون خالدار ، و دستار زنانه میسکی اگر ریزبافت و خالص باشد ، بهای آن گاه به پنجاه دینار رسد .

ابوقلمون ، زلالی (زیلوئی) است خسروانی رومی قرمز ، که در آن خطوط گونه‌گون

۱- احتمالاً از پارچه‌های ابریمی خسروانی ، در روم نیز تقلید می‌شده .

بنفسجی بر زمینه سبز و سرخ نقش بسته . پنداشته‌اند این زیلو (= ذلالی) چون روز برآید و خورشید تند بر آن تابد، به رنگهای گونه گون درآید، وبهای این گونه زیلو بس گران است . نیکوترین کسای پشمی، نخست کسای مصری، سپس خوزی (= خوزستانی) فارسی است و نیز مرعزی در مرعزی فارسی شیرازی^(۱)، سپس اصفهانی و مرعزی فساروی ابریسیم، آنگاه تبرستانی و سرانجام کسایی است که از پشم بر پشم بافته باشند . نیکوترین طیلسان، نخست طیلسان رویانی طبرستانی است، سپس طیلسان آملی و مصری، آنگاه قومی .

بهترین نمد، نخست نمد چینی است، آنگاه نمد مغربی سرخ، سپس نمد طالقانی سپید، ارمنی و خراسانی .

بهترین [پوست] پلنگ بربر، [پوست] پلنگی است که لکه‌ها بر پهلوان دارد و بخش‌های روشن پوست او سخت سپید و آشکاراند و لکه‌های سیاه نیز سخت تیره و کشیده، چون لکه‌های سیاه پرسابانی . پسندیده‌ترین [پوست] پلنگ، پلنگی است که در میان رنگ سیاه اندامش، خال کوچک سیاه‌تر آشکاری پدیدار گردد . حال اگر لکه‌های سیاه با خطی سیاه و کم‌رنگ به هم پیوند یابند، آن پوست پسندیده‌تر گردد . اگر پوستی، رنگی سرخ همراه با سپیدی رخشان و سیاهی سخت تیره داشته باشد، باز نیکوتر و پربه‌تر است . پلنگان بربر کوچک‌اند و پوست آنها چندان است که تنها زینی را تواند پوشاند، و عالی‌ترین بهای این گونه پوست، ۵۰ دینار است . [پوست] پلنگهای مغربی و هندی، پهن‌تر و بزرگتر است و اما بهای چندان نمی‌یابد و چندان نیکو نیست . بهترین [پوست] پلنگ، پوستهای نقش دار است .

نیکوترین پنبه، پنبه سپید پاکیزه است که پنبه دانه‌های آن خُرد باشد و سپیدی‌اش دل‌انگیز^(۲) . پنداشته‌اند که قرمز، گیاهی است که کرم سرخی در ریشه آن نهفته، و در سه منطقه از زمین روید: در منطقه مغرب به سرزمین اندلس؛ در روستایی که به آن تارم گویند

۱- ظاهراً مراد دو شیوه و دو نوع بافت بوده که در یک پارچه اعمال می‌شده است .

۲- در اصل: صغار . کلمه در اینجا معنی ندارد و بهمین جهت ترجمه بلا نامفهوم گردیده . ما آنرا با اندکی تسامح در صرف، صغار خوانده و ترجمه کرده‌ایم .

و در سرزمین فارس است. [۹] ^(۸) تنهاگروهی از جهودان، این گیاه و رستنگاههای آن را می‌شناسند و هر سال در ماه اسفندارمذ به چیدن آن می‌پردازند. آنگاه این کرم خشک می‌شود و با آن ابرسم و پشم و غیر آن را رنگ می‌کنند و بهترین جایی که این بافته‌ها را رنگ می‌کنند سرزمین واسط است.

پنداشته‌اند که بلسان درختی است در سرزمین مصر، در بهاران پوست آن را به [به تیغ] بشکافند تا روغن بلسان از آن بتراود، پس آن روغن برگیرند. این درخت در همه جا نابود گردیده مگر در سرزمین مصر.

دانه زلم ^(۲)، در سرزمین شهر زور روید و گویند که قوه باه را بیفزاید. و قرماز درختی است که به پارسی بنجشکت ^(۳) گویند. این درخت را به دور از خرزهره اندک توان یافت، و زیان خرزهره‌ای را که در کنارش روئیده به آن دفع کنند ^(۴). و آن را فازهر خوانند. به این جهت این گیاه را هر جا که خرزهره باشد بکارند و گویند که این هر دو را از روم آورده‌اند و حکایت آن بس شگفت و دراز است.

در باب انواع کالاهای نادر و متاع و کنیز و سنگهای قیمتی، و جز آن که از دیگر بلاد آورند
از سرزمین هند: بیر، پلنگ، فیل، پوست پلنگ، یاقوت سرخ، صندل سفید، آبنوس و جوزهندی (= نارگیل) آورند.

از سرزمین چین: فزند و انواع ابرسم، ظرفهای سفالین، کاغذ، جوهر، طاووس، بردون (= استر) های چابک، زین، نمذ، دارصینی، داوند خالص آورند ^(۵).

۱- در متن عربی، به منطقه سوم اشاره نشده و بعید است که اینجا، مراد از فارس، مناطقی تقریباً برابر با استان فارس کنونی باشد.

۲- شاید: بادام زمینی (فرهنگ فرنوساد).

۳- این کلمه باید شکل مغلوب بنجشکت، و آن نیز تحریف بنجشکت باشد که خود معرب پنج انگشت است. ابن بیطار (۱۱۵/۱) خواص دارویی این گیاه را شرح داده.

۴- جمله اندکی مشوش است، ما آنرا به کمک ابن بیطار و متون داروشناسی دیگر به صورت بالا ترجمه کردیم.

۵- در اصل: «وادارند الروم الخالص ویجلب من الاوانی...» ظاهراً عبارات را درهم ریخته‌اند. ما از ترجمه پلا پیروی کرده‌ایم.

از روم: ظرفهای زرین و سیمین، دینارهای سره قیسرانی، عقاقیر، بُزیون (= نوعی فرش) و ابرون [؟]، دیباج، برذونهای (= استرهای) چالاک، کنیز، ظرفهای نادر برنجین، قفلهای استوار، رباب رومی^(۱)، مهندسان آب و دانشمندان علم کشاورزی، مرمکار و مردان اخته بیاورند.

از سرزمین عربان: اسب تازی، شتر مرغ، شترنژاده، چوب قان و پوست پرداخته شده؛

از سرزمین بربر و نواحی مغرب: پلنگ، درخت قرظ^(۲)، نمد، بازی سیاه؛
از یمن: بُرد [یمانی]، پوست، زرافه، جاموس^(۳)، عقیق، کندر، خطر^(۴)،
وَرَس؛^(۵)

و از مصر: خران نیک رفتار، جامه‌های ظریف، پاپيروس، روغن بلسان، و از
کانی‌ها: زبرجد خالص؛

از سرزمین خزران: برده زن و مرد، زره، کلاه خود، مغفر؛
از سرزمین خوارزم: مسک، قاقم، سمور، سنجاب، روباه^(۶)، و نیشکر؛
از سمرقند: کاغذ؛

از بلخ و حوالی آن: انگور نیکو و خوشنه (= قارچ)؛
از بوشنج (= پوشنگ): تُرشی کبر^(۷)؛
از مرو: بربط نواز، بربطهای نیکو، فرش‌ها و جامه‌های مروی؛
از جرجان (= گرگان): عناب، تدرج، دانه نیکوی انار [؟]، ابرسم نیکو؛
از آمد: جامه‌های نقش دوز، دستمال، پرده‌های ظریف، طیلسان پشمی؛
از دباوند (= دباوند): پیکان؛

۱- Iyre، «اللورا و هی الرباب ...» (ابن خردادبه، ۱۷).

۲- درختی بزرگ است که با برگ آن دباغی کنند.

۳- محقق کتاب به جای آن، جواشن خوانده و بلا نیز به زره ترجمه کرده است.

۴- indigo، گیاهی است که با آن خضاب کنند.

۵- گیاهی است با دانه‌های روغنی که از آن رنگ می‌سازند.

۶- fennec . ۷- از یونانی Kapparis .

از ری : آلو ، جیوه ، یرمق ، جنگ افزار ، جامه های لطیف ، شانه ، کلاه های شاهی^(۱) ، پارچه های کتان قسی^(۲) ، و انار ؛

از اصفهان : انگبین ، عسل ، به ، گلابی چینی ، سیب ، نمک ، زعفران ، اشنان ، اسفیداج ، سرمه ، تخت های چند اشکوبه ، جامه های نیکو و عصاره میوه ؛

از قومس (= کومش) : تبر ، پلاس ، جتر ، و طیلسان پشمین ؛

از کرمان : نیلج و زیره ؛

از جور - (= گور) : جوارشن ، بزرقطونا^(۳) ؛

از برزعه : استران چالاک ؛

از نصیبین : سرب ؛

از فارس : جامه های کتان توّزی و سابری ، گلاب ، روغن نیلوفر ، روغن یاسمین ، و

انواع نوشیدنی ها ؛

از فسا : فستق ، گونه های میوه های [خشک] و انواع میوه های تازه کمیاب و شیشه ؛

از عمان و سواحل دریا : مروارید ؛

از میسان : نمط (= نمند ؟) ، و بالش ؛

از اهواز و حوالی آن : سکر ، و دیباج خز (= ابریشمین) ؛

... صنّاجات ، رقاصه ... انواع گونه گون خرما ، شیره ، قند (به همین شکل در متن) ؛

از سوس (= شوش) : آتج ، روغن بنفشج ، شاه بصرم ، جلّ [جارپایان] و پالان ؛

از موصل : پرده ، پلاس ، ذزاج و شمائی ؛

از حلوان : انار ، انجیر ، و کامخ ؛

از ارمنستان و آذربایجان : نمند ... پالان ، فرش ، زیراندازهای نرم ، تگّه

(= کمر بند) و پشم ؛

برگزیده ترین انواع بازی ها ، باشق ها ، صقور (= چرغ ها) و دیگر پرندگان

شکاری .

۱- فلانس ملکیه

۲- قسی منسوب به شهر قس بوده است . در اصل غسیات . محقق کتاب ، قسیات را پیشنهاد کرده .

۳- اسفیون = فسیلون و به یونانی : Psyllium .

بهترین بازهای شکاری، باز سپید است که از سرزمین ترکان تا سرزمین جیسلان (گیلان) باشد. سپس بازهای سرخ و درخشنده و آنگاه دیزج.

پسندیده‌ترین شاهین‌ها، شاهین‌های سیاه زاغی رنگ مناطق دریایی است، سپس شاهین سپید جرجان؛

و نیز از انواع باشق، باشق سیاه زاغ مانند مناطق دریایی است، سپس باشق‌های سپید هندی، آنگاه باشق‌های سرخ دریایی که شکمی سرخ دارند و در سینه‌شان یکانات سپید پدید آید، رنگشان، تابنده و سرشان درشت و چشم‌هاشان گود و فرورفته باشد، لاغر نبند، اما پهن بینی، گشاده سینه، نرم پر و دراز دم‌اند و پاهایی سبز دارند، پاهای ایشان به دستبان نزدیک است^(۱). گران وزن‌اند و هرگاه وزن آنها به ۱۳۰ [درهم] رسد، بیشترین وزن را حاصل کرده‌اند.

و پنداشته‌اند که یویو، نرینه چرخ است و عَفْصی همان نرینه باشق است. و نرینه باز به منزله یویوکوچک است.

فارسیان گویند که کمتر اسب یا بازی است که به منظر نیکو باشد و به آزمایش ناپسند افتد؛ و یا به آزمایش نیکو افتد و به منظر زیبا نباشد. یعنی هرگاه این دو صفت در اسب و بازگرد آید [لاجرم] شایسته‌تر است.

بخشی دیگر:

هر پارچه‌ای خواه برای جامه و خواه برای فرش، هر چه لطیف‌تر و نرم‌تر و پر جل‌تر باشد، ارزشمندتر است. هر آویزه‌ای از گوهر و سنگ قیمتی، هر چه شفاف‌تر و رخشنده‌تر، پربه‌تر. هر جانوری، خواه وحشی، خواه خانگی، هر چه تنومندتر و رام‌تر، پسندیده‌تر و نکوتر. هر آدمیزاده، خواه نژاده و خواه فرومایه، هر چه خردمندتر و سازگارتر، او زیباتر. هر زن، چه آزاده، چه کنیز، هر چه آرام‌تر و نیک احوال‌تر و کم‌آزتر، و با مردمان پر سپاس‌تر، او پارساتر. هر پرنده، خواه دشتی و خواه کوهی، هر چه بیشتر الفت گرفته باشد، مقبول‌تر است. هر خواسته، خواه نورسیده و خواه از گذشته به جای مانده، هر چه پاکیزه‌تر و گرمی‌تر، دلنشین‌تر. هر دشمن، خواه کوچک و خواه بزرگ، هرگاه آتشین خوی گردد [لاجرم] دشمنی و رشک او فرونتر باشد. هر کس که

[از گزندش] گریزگاهی نیابیم، آن به که از نزدیکی اش پرهیزیم^(۱).
و نعمت‌های این جهانی دست به دست می‌گردد. و روزی [میان مردمان] بخش
گردیده است، پس در طلب [این نعمت‌ها] بزرگوارانه بکوشید، بر بینوایان رحمت آرید و
با ناتوانان مهر ورزید، تا پاداش نیک جوئید و ثواب برید، که قضا و قدر، حادثه‌ها بر
آدمیزاد بگرداند^(۲).

بهترین خواب آن است که خستگی و تنبلی را بزدايد.
اشياء را به حواس پنجگانه توانيم شناخت: اندر نگاه، نيكويي شىء بدن است كه
زيبا و دل‌انگيز باشد، و اندر بويابى آن است كه عطرناك و خوشبوى باشد؛ و به چشيدن
آن است كه شيرين و گوارا باشد، و به شنيدن آن است كه خوش‌آهنگ و گوش‌نواز باشد؛
و به لمس كردن آن است كه نرم و لطيف باشد.
پارسسيان گویند كه دل و چشم انباز يگديگرند. طعم و حس با يگديگر
هماهنگ‌اند. هوشمندی و حافظه دوستان يگديگرند و شنوایی و سخنگویی هم‌نشین
يگديگر.

بهترین مردمان، سازگاران، خوش‌رويان و فروتن‌اند. مرد بدنهاد را بدان شناسند
كه پوسته روى درهم كشد. رنگ چهره او بي آنكه بیمار باشد به زردى و گرفتگی زند،
دلى بي آرام دارد، از شوخى و مزاح بگریزد و آن را ناپسند شمرد، و هنگام گفتگو سخن
به درشتی گوید.

مرد صالح را بدان شناسند كه سازگار، نرم‌خوى، خوش‌منظر، شيرين‌كلام و
گشاده‌جبین است. شتابكار و ستیزه‌جوى و دل‌نگران نیست. از شوخى و مزاح روى
برتابد. از هر كس كه ياد كند به نيكي ياد كند. خوش‌گفتگو و فروتن است.
شاپور پادشاه گوید: بر مرد خردمند شايسته نیست كه به سخن هفت گروه از
مردمان عنایت ورزد^(۳): مستان، دلالان، دلچكان، بیماران، فال‌گیران، سخن‌چينان و
زنان.

۱- ترجمه ما با ترجمه فرانسه تفاوت دارد. استنباط «پلا» را نپذیرفته‌ایم.

۲- این عبارت را که با متن چندان سازگار نیست، مترجم فرانسوی حذف کرده است.

۳- ترجمه ما با ترجمه فرانسه تفاوت دارد.

فهرست واژه‌های فارسی در متن عربی

- اَبریشم: ابریشم، از پهلوی *aparešum*. کلمه جاهلی است.
- اُتْرُج: ترنج. به شکل‌های اُترَجّه، اُترنج، اُترنجه، اُترنج و اُترنجه نیز معرّب شده. کلمه در عصر جاهلی، احتمالاً از آرامی *atrg* به عربی رفته، نه مستقیماً از فارسی.
- اسفندارمذ: نک، ماه اسفندارمذ.
- اسفیداج: اسفیداب، سفیداب، از پهلوی *spêt + âp*.
- آسمانجونی: آسمان‌گونی، آبی آسمانی، از پهلوی *asmân* و *gôn* و یک یای نسبت.
- اشنان، اشنان، گیاهی که بدان رخت یا دست شویند.
- بازی: باز، پرنده شکاری، از پهلوی *bâj*, *bâe*. کلمه جاهلی است.
- باشق: باشه، پرنده شکاری، از پهلوی *bâj*.
- بربط: به احتمال قوی، این کلمه از پهلوی *barbot* گرفته شده نه از اصل یونانی *barbitos*.
- بَنُجَنکَشْت: پنج انگشت، (گیاه *vitex agnus castus*).
- بَنُفْسَجِي: بنفش. این کلمه در عصر جاهلی از پهلوی *vanafšak* گرفته شده.
- بَهْرمان: یاقوت سرخ، معرّب بهرمانی و بهرامن.
- بیجادی: بیجاده، بمعنی کهربا. این کلمه، به شکل‌های بیجادی، بیجیدق و بجاده نیز معرّب شده.
- جاموس: گاومیش، از پهلوی *gävmeš*.
- جتر: جتر.
- جُندیدستر: گند (بیضه) بیدستر (کاستور، سنگ آبی).
- جوارشن: گوارش، معجونی برای هضم غذا، پهلوی *guhâr* + ش اسم مصدر.
- جوز: گوز، پهلوی: *gôj*.
- جوهر: گوهر، در عصر جاهلی از پهلوی *gôhar*, *gôhr* گرفته شده.
- تَدْرَج: تدرّو، احتمالاً از پهلوی *titar*.
- تَوَزِي: منسوب به شهر تَوَز، جامه یا قبای نازک تابستانی است.
- خَزّ: ابریشم یا جامه ابریشمی، در عصر جاهلی از پهلوی *xaz* وام گرفته شده.
- خسروانی: از عصر جاهلی بر چند چیز اطلاق می‌شده: خم، جام، پارچه. در این متن به

معنی پارچه و جامه ابریشمی ظریف است .
خَلنجی : دورنگ ، ابلق . شاید از فارسی خلنگ اخذ شده باشد .
دارصینی : دارچین . پهلوی dâr + چین (= درخت چینی) .
درّاج : پرندۀ معروف . کلمه جاهلی و به قول ادی شیر ، معرب تراج است .
درهم : از یونانی draxma ، اما کلمۀ عربی ظاهراً از پهلوی diram ، draxm ، dirahm گرفته شده ، نه مستقیماً از یونانی .
دستبان : دستکشی که بازدار به دست می‌کند ، مرکب از پهلوی dast + pân .
دیباچ : دیبا ، پارچۀ ابریشمی نقش دار . این کلمۀ جاهلی ، از پهلوی dêpâk گرفته شده .
دیزج : سیاه . در شعر ابونواس نیز بهمین معنی بکار رفته ، مقایسه شود با شب‌دیز .
راوند ، ریوند ، ریواس . فرانسه : rhubarbe .
زلالی : ظاهراً معرب و جمع زیلو است .
سابانی : بمعنی سار و احتمالاً فارسی است .
سابری : معرب سابوری > ساهپوری > شاهپوری .
ساذج : ساده . معرب همین کلمۀ فارسی است .
شکر : شکر ، این کلمۀ کهن که از اصل سانسکریت گرفته شده ، احتمالاً از پهلوی šakar به عربی رفته ، هر چند که شکل‌های یونانی sakxaron و لاتینی saccharum به عربی نزدیکتراند .
شمانی : بلدرچین ، فرانسه : caille . کلمۀ عربی احتمالاً معرب فارسی سمانه یا سمانسی است .
سَنجاب : تردید نیست که کلمۀ عربی از فارسی سَنجاب گرفته شده ، هر چند که ممکن است فارسی خود از زبان‌های کهن شرق ایران وام گرفته باشد .
سیاه‌دارو : خواص دارویی این درخت صحرائی در کتاب‌های کهن داروشناسی به تفصیل شرح داده شده است .
شاه‌سبزم : شاه اسپرغم ، گیاه خوشبوئی که گاه ریحان سلطانی خوانند . کلمه در عصر جاهلی ، به صورت شاهسفرن نیز معرب شده . اصل آن ، شکل پهلوی —وی šâhsparhm (spramak , spragham) است . اما در فارسی به شکل‌های بسیار گوناگونی تلفظ شده .

شاهین: نام این پرنده شکاری، میان اعراب بسیار معروف بوده. این کلمه شاید با saena که در اوستا بمعنی عقاب آمده یکی باشد.

شیربام: شرفام، به رنگ شیر. از آنجا که کلمه بام (مثلاً در بامداد) با پسوند فام در فارسی ریشه مشترکی دارند، صورت شیربام به جای شیرفام در عصر جاحظ، جالب توجه است.

صنّاجات: ۱- سنج نوازان، ۲- چنگ نوازان. این کلمه جاهلی را تنها در شعر اعشیی یافته ایم، اما تردید نیست که نزد اعراب جاهلی سخت مشهور بوده، زیرا همین شاعر را «صنّاجة العرب» لقب داده بودند. صنّج دائره‌ای مسین بود که به انگستان می‌بستند (castagnette) و احتمالاً از zang پهلوی گرفته شده. اما اعشیی در یک بیت به صنّج نوازی اشاره می‌کند که با تارهای سازش نغمه‌ای می‌نوازد. این صنّج البتّه معرّب چنگ، پهلوی zang است.

فازهر: معرّب پادزهر، از ریشه اوستایی paiti بمعنی ضد + زهر. کلمه عربی حجرالتیس است.

فرند، افرند: در عصر جاهلی، از پهلوی parand که همان پرنده فارسی است گرفته شد، اما خصوصاً به معنای تیغه شمشیر، یا برق و جلای آن بکار رفته.

فُشْتَق: پسته، معلوم نیست که این کلمه از فارسی گرفته شده باشد. اصل یونانی pistacion است که به همه زبانهای اروپائی رفته و ممکن است منبع کلمه آرامی pstqa و pstqin باشد و کلمه عربی از آن اخذ شده باشد.

کامخ: کامه، نوعی ترشی، ریچار، مرتبای دوشابی. احتمالاً از پهلوی و پازند kâmak. جوهر: گوهر، از پهلوی gôhar یا gôhr.

ماه اسفندارمذ: اسپندارمذ، ماه اسفند؛ و پنجمین روز هر ماه؛ نام پنجمین امشاسپند، معرّب پهلوی spandârmat است.

مرجان: این کلمه جاهلی گاه مانند آرامی marganitâ، مؤنث شده: مرجانه. بعید نیست که این کلمه آرامی، و نیز یونانی margaritês از پارتی margârît = فارسی میانه marvârit گرفته شده باشد.

مسک: مشک. این کلمه جاهلی باید از پهلوی musk گرفته شده باشد نه از آرامی musqa یا یونانی mosxos.

مسکّی : منسوب به مشک ، به رنگ مشک .

نَبْهَرَج : نابهره ، ناخالص . شاید از نا + پاره (پهلوی pârak) گرفته شده . در عصر جاهلی ، نخست باید به معنی درهم ناسره بکار رفته باشد ، اما اندک‌اندک بر هر زر و سیم ناسره اطلاق شد . سپس این معنی گسترش یافت و کلمه در باره هر چیز ناخالص بکار آمد .

نیلج : نیل . این کلمه سانسکریت (nila) ظاهراً از فارسی به عربی رفته است . نیلوفر ، نیز نیلوپر ، نیلوپل ، فیلوفل ... این کلمه نه از سانسکریت nilotpala ، بلکه از پهلوی nilôpal به عربی رفته است .

یاسمین : این کلمه که در شعر جاهلی بکار رفته ، در سریانی هم به صورت yasma ، yasmin آمده است و بیشتر لغت‌شناسان معتقدند که زبان عربی آنرا از فارسی وام گرفته است .

یَزْمَق : نوعی پارچه . شاید همان یَلْمَق باشد که خود معرّب یلمه فارسی (شاید از اصل ترکی) است .

یکانات : در اینجا بمعنی خال به کار آمده . شاید معرّب و جمع یگانه باشد . یؤیؤ : نوعی باشه ، شاید از اصل فارسی باشد .

منابع :

آذرنوش ، آذرتاش ، «ابونواس» ، دایرة المعارف بزرگ اسلامی .

آذرنوش ، آذرتاش ، راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و شعر جاهلی ، تهران ، ۱۳۷۴ ش .

ابن بیطار ، جامع المفردات ،

ابن خردادبه ، اللہو والملاہی ، بیروت ، ۱۹۶۱ م .

مجلة المجمع العلمی العزلی ، دمشق ، ۱۹۳۲ م .

Pellat , ch . , Le kitâb al tabassur bi _ f _ tigâra , in Arabica , 1954 .

منابع این مقاله به آنچه در بالا آمده محدود نمی‌شود . بدیهی است که ما برای شناسائی کلمه‌های معرّب ، ناچار بوده‌ایم هم قاموسهای کهن عربی را که به معرّبات عنایت داشته‌اند (مخصوصاً جَمْهَرَةُ

این درید)، هم به فرهنگهای کهن و معاصر معرّبات، و هم به تحقیقات اروپائیان مراجعه کنیم. اما چون این بحث بسیار مفصل و از دایره این مقاله خارج است، ما برای راهنمایی دانشجویان، به ذکر چند منبع بسنده می‌نماییم:

نخستین کتاب مستقلی که در باب معرّبات تألیف شده، کتاب المعرّب (قاهره، ۱۹۶۰) جوالیقی در قرن ۶ هجری است. پس از آن خفاجی یک قرن بعد از جوالیقی، شفاء الغلیل (قاهره، ۱۹۵۲) را در تکمیل المعرّب نگاشت. سپس، تا قرن ۱۹ میلادی، دیگر هیچ اثر قابل ذکری پدید نیامد. در این قرن، کتاب الألفاظ الفارسیة المعرّبة (بیروت، ۱۹۰۸) تألیف ادی شیر، سرآغاز چندین کتاب بود که به زبانهای فارسی و عربی و اروپائی انتشار یافت. برای اطلاع بیشتر در این باب رجوع کنید به مقاله «ادی شیر» تألیف آ. آذرنوش در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، در باره کتابهای اروپائی (آثار جفری، صدیقی، فرنکل، لاگارد، ویدن‌گرن ...) رجوع شود به فهرست کتاب راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و شعر جاهلی.

